

انسان و سوسیالیزم در کوبا



چه گوارا

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

انسان و سوسیالیزم در کوبا

راهی را که باید پیمود

خلاصه

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

«انسان و سوسیالیزم در کوبا»

مقاله ای که از نظر خواننده می‌گذرد، در اصل نامه ای است از چه گوارا به «کارلوس کی هانو» سردبیر «مارچا». این هفته نامه در «مونته ویدئو» پایتخت «اروگونه» منتشر می‌شد. این مقاله نخستین بار در شماره ی ۱۲ مارس ۱۹۶۵ آن به چاپ رسید.

رفیق عزیز:

این یادداشت ها را طی سفرم به آفریقا تنظیم می‌کنم. امیدوارم به هر حال به وعده ی خود اگر چه با تأخیر وفا کرده باشم. علاقمندم موضوع مورد بحث، همین تیتیر مقاله باشد که به نظر من برای خوانندگان اروگونه ای مطالب جالبی خواهد بود.

مطلبی که پیوسته سخنگویان سرمایه داری در مبارزه ی ایدئولوژیکی اشان با سوسیالیزم، راه کنونی ما، به عنوان یکی از ویژگی های سوسیالیزم مطرح می‌کنند، قربانی کردن فرد در پای دولت هنگام ساختن سوسیالیزم است. من سعی نخواهم کرد که این نظریه را صرفاً در عرصه ی نظری رد کنم، بلکه در ابتدا به تشریح حقایق موجود در کوبا می پردازم، آنگاه مطلب کلی تری را بیان خواهم کرد. در آغاز کلیاتی از تاریخچه ی مبارزه ی انقلابی خودمان در دوران قبل و بعد از به دست گرفتن قدرت، ارائه می‌دهم.

همه به خوبی می‌دانند که تاریخ دقیق شروع مبارزه ی انقلابی، ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ بود که در ژانویه ۱۹۵۹ به نتیجه رسید. گروهی از افراد تحت رهبری فیدل کاسترو در سحرگاه آن روز به پادگان مونکادا واقع در استان اورینته

حمله ور شدند. آن حمله به شکست انجامید و نتیجه‌ی شکست، فاجعه آمیز بود. افرادی که جان سالم به در بردند روانه‌ی زندان‌ها شدند و تنها پس از آزادی با عفو عمومی، باز توانستند دست به مبارزه‌ی انقلابی بزنند. در آن جریان که صرفاً نشان دهنده‌ی رویش جوانه‌های سوسیالیزم بود، انسان نقش یک عامل اساسی را داشت. ما در بست به او اعتماد کردیم- به فرد، به یک انسان شناخته؛ به کسی که اسم و رسمش معلوم بود- و پیروزی یا شکست مأموریتی که به او واگذار شده بود، بستگی به میزان توانایی عمل وی داشت.

سپس نوبت به مبارزه‌ی چریکی رسید. این مرحله در دو حیطة‌ی مجزا پا گرفت که عبارت بودند از: مردم یعنی توده‌ی هنوز بیدار نشده‌ای که می‌بایست بسیج می‌شد؛ و پیشتازان آن یعنی چریک‌ها که نیروی محرکه‌ی این بسیج و عامل نشر آگاهی انقلابی و شور و شوق مبارزه جویی بودند. قشر پیشتاز عامل فعل و انفعالات بود که زمینه‌ی ذهنی لازم را برای کسب پیروزی فراهم ساخت.

در آن مرحله نیز، در راستای رشد فرهنگ جنبش کارگری در افکار ما و در چارچوب تحول انقلابی که در عادات و بینش ما به وقوع پیوست، عامل اساسی باز هم فرد بود. هر یک از رزمندگان سیبرامایسترا که در صفوف نیروهای انقلابی به درجات بالا رسیده‌اند، دارای سوابق عالی عملی هستند و بر همین اساس به آن درجات بالا دست یافته‌اند. آن هنگام، نخستین دوران قهرمانی بود و افراد رزمنده برای قبول سنگین‌ترین مسئولیت‌ها و به جان خریدن بزرگ‌ترین خطرها، آن هم فقط به خاطر انجام وظیفه، از هم پیشی می‌گرفتند.

هنگام کار در زمینه‌ی آموزش انقلابی، ما اغلب به این موضوع می‌پردازیم که در رفتار رزمندگان امروز می‌توان شمایی از انسان فردا، مشاهده کرد.

تعهد کامل به اهداف انقلابی در مقاطع دیگر تاریخ ما نیز وجود داشته است. در دوران بحران اکتبر و در روزهای طوفان سهمگین فلورا ما شاهد نمونه‌های فوق‌العاده‌ای از دلاوری و فداکاری همه‌ی مردم بودیم. اگر از دیدگاه ایدئولوژیکی به مسأله نگاه کنیم، باید گفت: یافتن راهی که این رفتار قهرمانانه را پیوسته در زندگی روزمره تجلی دهد، از وظایف اساسی ما به شمار می‌رود.

در ژانویه‌ی ۱۹۵۹ حکومت انقلابی با شرکت برخی اعضای بورژوازی خائن تشکیل گردید. حضور ارتش شورشیان به عنوان نیروی اصلی در صحنه، تضمینی برای حفظ قدرت بود.

تضادهای جدی خیلی زود شکل گرفت. در وهله‌ی اول، این تضادها، هنگامی برطرف شدند که فیدل کاسترو فوریه‌ی ۱۹۵۹ رهبری حکومت و مقام نخست وزیری را به عهده گرفت این جریان در ژوئیه‌ی همان سال، بر اثر فشار توده‌ها، به استعفای رئیس جمهور اوروتیا انجامید.

اکنون در تاریخ انقلاب کوبا شخصیتی با خصوصیات کاملاً مشخص خود پدیدار شده بود، شخصیتی که از آن پس به طور منظم اعلام حضور می‌کرد: توده‌ی مردم. این موجود کثیرالچهره، آنگونه که ادعا می‌شود، حاصل جمع عناصر همگون نیست. آن هم عناصری که به دست نظام حاکم به یک قماش تنزل یافته‌اند. که مانند یک گله‌ی گوسفند عمل کند. درست است که توده از رهبرانش، اساساً از فیدل کاسترو، بی‌درنگ تبعیت می‌کند لیکن شایستگی

وی در جلب این اعتماد دقیقاً ناشی از تفسیر و بیان بی کم و کاست آمال و آرزوهای مردم و تلاش خالصانه‌ی او در عمل کردن به وعده‌هایش بوده است. توده در اصلاحات ارضی و در اجرای وظیفه‌ی دشوار اداره‌ی مؤسسات اقتصادی دولت شرکت کرد، تجربه‌ی قهرمانانه‌ی خلیج خوک‌ها را پشت سر گذاشت، در رویارویی با دستجات مختلف اشرار مسلح سازمان سیا، آبدیده شد. در ایام بحران اکتبر در یکی از مهم‌ترین تصمیم‌گیری‌های دوران جدید حضور پیدا کرد؛ و امروز نیز به کار ساختن سوسیالیزم ادامه می‌دهد.

در نگاهی سطحی شاید چنین به نظر آید که مدعیان تز تسلیم‌پذیری و اطاعت فرد از دولت، صحیح می‌گویند، چرا که توده با اشتیاق و انضباطی بی‌نظیر وظایفی را که حکومت معین نموده، خواه در زمینه‌ی اقتصاد و فرهنگ، خواه در زمینه‌ی دفاع و ورزش و امثالهم، اجرا می‌کنند.

ابتکار عمل معمولاً از جانب فیدل یا فرماندهی عالی انقلاب است. آن‌ها موضوع را برای مردم تشریح می‌کنند و مردم نیز عقاید عنوان شده را از آن خود می‌سازند. حزب و حکومت نیز در بعضی موارد با استفاده از همین روش، یک تجربه‌ی محلی را در نظر می‌گیرند و تعمیم می‌دهند.

با این همه گاهی اشتباهاتی از دولت سر می‌زند، لذا وقتی شور و شوق تک‌تک مردم کاهش یابد در مجموع کل جامعه دچار خمودگی می‌گردد. امور فلج می‌شوند، چنانکه کار قابل ملاحظه‌ای صورت نمی‌گیرد. آنگاه زمان تصحیح اشتباه فرا می‌رسد. این همان چیزی است که در مارس ۱۹۶۲ در نتیجه‌ی سیاست‌های فرقه‌گرایانه‌ی ای‌به‌وقوع پیوست، که «آنیبال اسکالاته» بر حزب تحمیل کرده بود.

واضح است که چنین مکانیسمی برای تضمین اقدامات معقول و مستمر کافی نیست. مورد نیاز، برقراری ارتباط ساختاری با توده است؛ و ما باید طی سال‌های آینده آن را بهتر کنیم. اما در باره اقدامات و ابتکار عمل مسئولین رده بالای حکومت می‌توان گفت: اکنون از روشی تقریباً حسی و شهودی برای درک واکنش‌های عمومی نسبت به مشکلات بزرگ جاری، استفاده می‌کنیم.

فیدل استاد این کار است. باید او را در عمل دید تا پی برد، چگونه با شیوه‌ای خاص، خود را با مردم در می‌آمیزد. در اجتماعات بزرگ توده‌ای، ارتعاشات دعوت فیدل از توده و پاسخ آن‌ها مانند هم‌نوازی دو ساز، بر یک دیگر اثر می‌گذارند و صوت جدیدی به وجود می‌آورند. فیدل و توده‌ها، درگیرودار محاوره‌ای که تدریجاً به شدت و حدت آن افزوده می‌شود، ناگهان به نقطه‌ای اوجی می‌رسند که فریادهای مبارزه و پیروزی نمایانگر حد کمال آن است.

چیزی که درکش برای آن کس که به طور زنده تجربه‌ی انقلاب را لمس نکرده باشد، مشکل است، همین وحدت فشرده‌ی دیالکتیکی فرد و توده است که موجب ارتباط متقابل آن دو می‌شود و در عین حال توده را، به عنوان انبوهی از افراد، از تأثیرپذیری برخوردار کرده است.

پدیده‌ای از این نوع را تحت نظام سرمایه‌داری هم می‌توان مشاهده نمود، و آن هنگامی است که سیاستمدارانی پیدا می‌شوند که قادر به بسیج افکار عموم هستند. و لیکن اگر این‌ها جنبش‌های اصیل اجتماعی نباشند، اگر بودند زدن برچسب سرمایه‌داری به آن‌ها کاملاً صحیح نمی‌بود. فقط تا زمانی

مطرح خواهند بود که برانگیزنده‌ی آن‌ها زنده باشد و یا هنوز توهمات مردم به سبب خشونت جامعه‌ی سرمایه‌داری زودده نشده باشد.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، قوانین مبتنی بر بیرحمی بر انسان حکمفرماست که او معمولاً از درک آن عاجز است. این انسان از خودبیگانه شده با یک بندناف نامرئی، یعنی قانون ارزش، به کل جامعه‌ی سرمایه‌دار وصل است. این قانون بر همه‌ی جوانب زندگی او اثر می‌گذارد و مسیر و سرنوشت او را تعیین می‌کند.

قوانین کور سرمایه‌داری که به چشم مردم عادی نامرئی‌اند، بی‌آنکه فرد بداند، در او اثر می‌کنند. فرد فقط گستردگی یک افق ظاهراً بی‌انتها را در برابر خود می‌بیند. و آن تصویری است که مبلغین نظام سرمایه‌داری به پرده می‌کشند؛ و مثلاً زندگی راکفلرها را - حال درست یا نادرست - به عنوان سرمشقی برای کسب موفقیت مطرح می‌کنند. در این تصویر آنچه ناپیداست مقدار فقر و مصیبت و محرومیتی است که باید بر جمع کثیری تحمیل شود تا یک راکفلر با سرمایه‌ی کلان انباشته شده اش ظاهر گردد، و متأسفانه برای نیروهای مردمی نیز امکان روشن کردن اذهان همیشه وجود ندارد.

(بجاست اگر هم چنین بحث شود: چطور کارگران کشورهای امپریالیستی چون تا حدودی در استثمار کشورهای وابسته شریک جرم هستند، مرام انترناسیونالیسم طبقه‌ی کارگر را از دست می‌دهند؛ و این امر چگونه موجب سستی در رزمندگی توده‌های کشورهای امپریالیستی می‌شود. اما ورود به آن مبحث، ما را از هدف‌های این یادداشت فراتر خواهد برد).

به هر طریق، راه رسیدن به موفقیت، راهی مملو از خطرات در کمین نشسته تصویر می‌شود. خطراتی که فرد با شایستگی‌های لازم می‌تواند بر

آن‌ها فایق آید و به هدف دست یابد. جایزه‌ی فرد در فاصله‌ی ای دور قرار دارد و او در طول این راه، بی‌کس و تنهاست. به علاوه، این مسابقه همانند رقابت گرگ هاست: موفقیت یک نفر فقط به قیمت شکست دیگران حاصل می‌شود.

حال من می‌خواهم فرد، این بازیگر درام شگفت و گیرای ساختن سوسیالیزم را در قالب هستی دوگانه‌اش، یعنی هم به عنوان ذات منحصر بفرد، و هم به عنوان عضوی از جامعه، وصف کنم.

فکر می‌کنم در آغاز باید نقص وی بر ملا گردد، اینکه او ساخته‌ای است ناتمام. در ضمیر آگاه فرد، آثار و بقایای گذشته به حال راه می‌یابند و زدودن آن‌ها مستلزم تلاش دائمی است. این جریان دارای دو جنبه است: از یکسو جامعه از طریق آموزش‌های مستقیم و غیرمستقیم وارد عمل می‌شود؛ و از سوی دیگر فرد خود را به یک جریان آگاهانه‌ی خودآموزی می‌سپارد.

جامعه‌ی جدیدی که در حال شکل‌گیری است، دائماً باید به رقابتی سخت با گذشته برخیزد. گذشته نه تنها آگاهی فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد- و این ناشی از فشار سنگین بقایای آموزشی است که به طور سیستماتیک فرد را در انزوا قرار می‌داده- بلکه به لحاظ ماهیت این دوره‌ی انتقالی و زیر سلطه‌ی روابط کالایی، راهی برای اثرگذاری فراهم می‌کند. کالا سلول اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌دار است. تا زمانی که کالا وجود داشته باشد، آثار آن در سازمان تولید و نتیجتاً در آگاهی انسان منعکس خواهد شد.

مارکس دوره‌ی انتقالی را ناشی از بروز یک تغییر و تحول انفجارآمیز در بطن نظام سرمایه‌داری توصیف نمود که نظام به لحاظ تضادهای درونی خود سرانجام نابود می‌شود. لیکن ما در عرصه‌ی واقعیت تاریخ، کشورهایی را

دیده ایم که همچون شاخه های سست و ضعیف درخت امپریالیزم، زودتر از همه قطع شده اند- پدیده ای که لنین پیش بینی کرده بود.

در این کشورها سرمایه داری آنقدر رشد کرده بود که آثار آن را مردم به طرُق گوناگون حس کنند. اما علت وقوع انفجار این نظام ها این نبود که تضادهای درونی سرمایه داری دیگر کاملاً چاره ناپذیر شده بودند. معمولاً عوامل شروع اینگونه انفجارها از این قبیل اند: مبارزه برای آزادی از یوغ یک قدرت استعمارگر خارجی، تنگدستی و نکبت ناشی از وقایع خارجی مانند جنگ که طبقات ممتاز همواره بار گران عواقب آن را بر گردهای محرومان می اندازد، و یا جنبش های آزادیبخش که در پی سرنگون ساختن رژیم های نو- استعماری هستند. مابقی کار را عمل آگاهانه به انجام می رساند.

در این کشورها هنوز یک آموزش کامل در ارتباط با کار اجتماعی صورت نگرفته است و راه درازی در پیش است تا جریان سادهی تملک منجر به غنای توده ها شود. عقب ماندگی اقتصادی از یکسو، و فرار معمول سرمایه از سوی دیگر، یک دوره ای انتقالی سریع را که عاری از تحمل سختی ها باشد غیرممکن می سازد. برای ساختن زیربنای اقتصادی راهی طولانی باید پیموده شود، و وسوسه های زیادی برای توسل به روش فرسوده اتکا بر منافع مادی، به عنوان اهرمی برای تسریع توسعه ای اقتصادی وجود دارد.

این خطر هست که به قول معروف درخت ها مانعی شوند تا انسان نتواند خود جنگل را ببیند. غرق شدن در این خواب و خیال که می توان به کمک ابزار کند و فرسوده ای باقی مانده از سرمایه داری (مثلاً کالا به عنوان سلول اقتصادی، سودآوری، یا منافع مادی شخصی به عنوان انگیزه و امثالهم) به سوسیالیزم دست یافت، راه به جایی جز بن بست نخواهد برد. شما مسافت

درازی را با دوراهی های متعدد طی می کنید و تازه به چنین بن بست می رسید و مشکل خواهید فهمید که دقیقاً کجا به بیراهه افتاده اید. در این منوال، پایه های اقتصادی ریخته شده، کار خود را کرده و رشد آگاهی را تضعیف و کند نموده است. برای ساختن کمونیزم لازم است همزمان با ساختن زیربناهای مادی نوین، انسان نوین نیز ساخته شود.

از این رو، انتخاب ابزار صحیح برای بسیج توده ها بسیار مهم است. اساساً این ابزار باید ماهیتی اخلاقی داشته باشند، در ضمن نباید استفاده ی صحیح از انگیزه های مادی، به ویژه انگیزه های دارای خصلت اجتماعی را فراموش کرد. همان طور که قبلاً گفتیم: در لحظات مخاطره آمیز، یافتن واکنشی قوی با انگیزه های اخلاق، مشکل نیست. لیکن زنده نگهداشتن اثرات این واکنش، مستلزم ایجاد نوعی آگاهی است که مبتنی بر یک سلسله ارزش های جدید باشد. لذا کل جامعه باید به یک مدرسه ی عظیم تبدیل شود.

خطوط کلی این پدیده چیزی شبیه شکل گیری آگاهی در بدو ظهور سرمایه داری است. سرمایه داری ضمن توسل به زور، مردم را در مکتب خود نیز آموزش می دهد. تبلیغات مستقیم را کسانی می کنند که وظیفه ی تشریح گریزناپذیری جامعه ی طبقاتی را به عهده دارند؛ و این کار را یا با ارانه ی نظریه های الهی؛ یا نظریه های مکانیکی قوانین طبیعت انجام می دهند. این شیوه موجب خمودگی توده ها می شود، چرا که آن ها عامل ستمکشی خویش را در وجود نیروی منحوسی می بینند که مبارزه با آن فایده است.

پس آنچه می ماند امیدواری به بهبود اوضاع است؛ و در این باره سرمایه داری با نظام های کاستی پیش از آن تفاوت داشت که هیچ روزنه ی امیدی ارانه نمی دادند. در اینجا نیز اصل نظام کاست برای بعضی ها کماکان

پابرجا خواهد ماند، بدین معنا که فرد مطیع، طبق اعتقادات کهن، مثل همه‌ی خوبان، پاداش خویش را پس از مرگ در دنیای شگفت انگیز دیگری خواهد گرفت. سرمایه داری این عقیده را به ارمغان آورده است: اختلافات طبقاتی کار تقدیر است، ولی فرد می تواند با تلاش و ابتکار و چیزهایی از این قبیل از طبقه‌ی خود به طبقه‌ی بالاتری ارتقاء یابد. کل این جریان و افسانه‌ی مرد خود ساخته، تزویر و ریاست: نمایشی است ساختگی برای جازدن دروغ به عنوان حقیقت.

در مورد ما مسأله‌ی آموزش مستقیم از اهمیت به مراتب بیش تر برخوردار است. توضیحاتی که به مردم داده می شود قانع کننده اند زیرا حقیقت دارند؛ و هیچ نیاز به فریبکاری نیست. این امر را دستگاه های آموزشی دولت، مانند وزارت آموزش و پرورش و تشکیلات آگاهی بخش حزبی، به عنوان وظیفه‌ای در زمینه‌ی آموزش های عمومی، فنی و ایدئولوژیکی اجرا می کنند. آموزش در میان توده ها جا می افتد و رفتار جدید پیش بینی شده به شکل عادت در می آید. توده ها به جذب آموزش ادامه می دهند و روی کسانی که هنوز خود را آموزش نداده اند تأثیر می گذارند؛ و این هم شکل غیرمستقیم آموزش توده هاست که از لحاظ قدرت کاربردی دست کمی از آموزش مستقیم ندارد.

اما این، روندی آگاهانه است. فرد پیوسته آثار نیروی اجتماعی جدید را حس می کند و در می یابد که هنوز نمی تواند خود را با معیارهای آن، میزان کند. لذا زیر فشار آموزش غیرمستقیم، و با انگیزه‌ی محو عقب ماندگی، شخص به عنوان مانع دست یازی هرچه زودتر به وضع دلخواه، سعی می کند خود را با وضعی وفق دهد که به نظرش درست می رسد.

در این دوره از ساختن سوسیالیزم می توان شاهد تولد انسان نوین بود. شخصیت این انسان هنوز کامل نشده و هرگز نمی تواند کامل باشد چرا که روند تکامل شخصیت او پا به پای توسعه‌ی اشکال اقتصادی جدید پیش خواهد رفت.

در این احوال، علاوه بر آنان که به خاطر نداشتن آموزش، یکه و تنها در کوره راه ارضای جاه طلبی های شخصی می افتند، کسانی هم هستند که با وجود تعلق به این طیف پیش رونده‌ی متحد، مایلند جدا از توده های همراهشان گام بردارند. اما مهم این است که انسان ها هر روز آگاهی بیشتری می یابند که باید در جامعه ادغام شوند و نیز به اهمیت خویش به منزله‌ی نیروی محرکه‌ی جامعه بیشتر پی می برند.

آن ها دیگر در انزوای کامل و در کوره راه های پرت به سوی آمال و آرزوهای دور و دراز سفر نمی کنند. بلکه پا در جای پای پیشتازان خود، متشکل از حزب و کارگران پیشرو، می گذارند. انسان های پیشروی که در اتحاد با توده ها و همدل و همراه آن ها به جلو گام بر می دارند. چشم های پیشتازان به آینده و به پاداشی دوخته شده که در پیش است، اما نه پاداشی فردی. حاصل تلاش: جامعه‌ی نوینی خواهد بود که انسان ها در آن از خصوصیات متفاوتی برخوردار باشند؛ یعنی جامعه‌ی انسان کمونیست.

راهی را که باید پیمود

راهی را که باید پیمود طولانی و آکنده از دشواری هاست. گاهی در این راه سردرگم می شویم و باید به عقب برگردیم؛ گاهی آنقدر تند می رویم که خودمان را از توده ها جدا می کنیم؛ و گاهی نیز آنچنان آهسته که گرمای نفس عقبی ها را پشت گردنمان احساس می کنیم. ما به لحاظ ذوق و شوق انقلابییمان همواره سعی می کنیم حتی الامکان سریع تر پیش رویم؛ و راه را برای دیگران باز کنیم لکن به این حقیقت واقفیم که در طول مسیر باید توشه و توان خود را از توده تأمین نماییم و توده نیز فقط با روحیه گرفتن از سرمشقی که ما ارائه می دهیم خواهد توانست سرعت بیش تری به پیشروی خود ببخشد.

علیرغم تأکیدی که برانگیزه های اخلاقی می شود، این حقیقت که هنوز جامعه به دو گروه اصلی تقسیم شده (به استثنای اقلیتی که به دلایل مختلف، سهمی در ساختن سوسیالیزم متقبل نمی شود)، نمودار عقب ماندگی نسبی در کسب آگاهی اجتماعی است. گروه پیشرو از لحاظ ایدئولوژیکی جلوتر از توده است. توده ارزش های نوین را درک می کند اما نه به طور کافی؛ در حالی که گروه پیشرو دستخوش تغییری کیفی واقع شده است و در نتیجه ظرفیت از خودگذشتگی را به عنوان نیروی پیش قراول دارا می باشد، توده هنوز به آگاهی کافی دست نیافته است، بنابراین باید انگیزه های لازم برایش مهیا شود و تا حد معینی تحت فشار قرار گیرد. اینجاست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها بر طبقه ی مغلوب بلکه بر افرادی از طبقه ی فاتح نیز اعمال می شود.

خلاصه اینکه لازمه‌ی کسب موفقیت کامل، یک رشته مکانیزم و نهادهای انقلابی است. در کنار منظره صفوف فشرده‌ی آینده‌سازان، این مفهوم نیز باید جا بیفتد که ساختن جامعه‌ی نوین مستلزم تثبیت یک سلسله مجراها، اقدام‌ها، محدودیت‌ها و مکانیزم‌های منسجم و هماهنگ است... این‌ها باعث تسهیل پیشرو و انتخاب طبیعی افرادی می‌شوند که باید در صف پیشتازان حرکت کنند؛ و خادمان و خائنان جامعه‌ی در شرف تکوین را به سزای مناسب آنان برسانند.

بدینگونه نهادسازی انقلاب هنوز عملی نشده است. ما به دنبال چیز جدیدی هستیم که بین حکومت و کل جامعه نوعی همسانی کامل ایجاد کند؛ چیزی که با شرایط ویژه‌ی ساختن سوسیالیزم متناسب باشد؛ و در عین حال نهایت کوشش خود را می‌کنیم تا از عاریه گرفتن خز عیلات دموکراسی بورژوایی - مانند مجامع قانونگذاری و غیره- در جامعه‌ی در حال تکامل پرهیز نماییم.

تجربه‌هایی با هدف نهادسازی تدریجی انقلاب، اما با شتاب در خور، به دست آمده است. بزرگ‌ترین عامل چنین رعایتی، هم ترس از پیدایش هر نوع رسمیت و تشریفات گرایی بوده است که ما را از توده‌ها و خود جدا کند؛ هم ترس از بسته شدن چشمان ما به روی والاترین و مهم‌ترین انگیزه‌ی انقلابیمان؛ یعنی دیدن انسان از خودبیگانگی‌ها شده.

علیرغم نبود نهادها، که باید به تدریج بر آن فایق آمد، توده‌ها هم اکنون به صورت مجموعه‌ای آگاه و با مبارزه برای هدفی واحد، تاریخ را به دست خویش می‌سازند. در نظام سوسیالیزم، انسان با وجود اینکه استاندارد شده به نظر می‌رسد موجود کامل‌تری است؛ زیرا حتی در غیاب یک مکانیزم تمام

عیار و بی عیب و نقص، امکاناتی که برای ابراز وجود و تأثیرگذاری او در ساختار اجتماعی فراهم می‌آید، به مراتب از نظام‌های دیگر بیش تر است.

در چنین شرایطی کماکان لازم است که شرکت آگاهانه‌ی انسان را در تمام مکانیزم‌های مدیریت و تولید، هم به صورت فردی و هم جمعی، تعمیق بخشید؛ و در عین حال ارتباطی بین این امر و لزوم آموزش‌های فنی و ایدئولوژیکی برقرار نمود تا بدین ترتیب برای او روشن شود که این دو جریان تا چه اندازه متکی به یکدیگرند و پیشروی آن‌ها تا چه حد به موزات هم صورت می‌گیرد. از این طریق است که او به وجود اجتماعی خویش آگاهی کامل می‌یابد. به عبارت دیگر، زمانی که زنجیره‌های از خودبیگانگی فرد از هم بگسلد، می‌تواند انسانیت خود را به طور کامل تحقق بخشد.

نتیجه‌ی مشخص حاصله اینکه فرد خواهد توانست ذات حقیقی خویش را از طریق کار آزاد شده باز یابد و همچنین وضع و حال انسانی خویش را با زبان فرهنگ و هنر بیان نماید.

برای تحقق مورد اول، کار باید معنا و مفهوم جدیدی پیدا کند. انسان به عنوان کالا دیگر وجود نخواهد داشت؛ و در عوض، نظام جدیدی بر پا خواهد شد که در آن سهمیه‌ای برای ادای وظیفه‌ی اجتماعی فرد معین خواهد گشت. ابزار تولید متعلق به جامعه خواهد بود و ماشین‌آلات صرفاً حالت سنگری را خواهد یافت که وظیفه‌ی فرد در آن ادا می‌شود.

فکر انسان به تدریج از قید و بند این واقعیت تلخ رها می‌شود که او مجبور است برای ارضای نیازهای حیوانی خود کار کند. فرد کم کم در کاری که انجام می‌دهد انعکاسی از خویشتن را می‌بیند و از طریق آنچه که حاصل کار اوست بتوان و ظرفیت کامل خود به عنوان یک انسان پی می‌برد. کار کردن دیگر

متضمن آن نیست که بخشی از وجود فرد، به شکل نیروی کار فروخته شده به غیر واگذار شود که دیگر به او تعلق ندارد بلکه کار عرصه‌ای می‌شود برای تجلی وجود خود انسان، ادای سهمی می‌شود به زندگانی مشترکی که فرد انعکاس خویشتن را در آن می‌بیند؛ و بالاخره اینکه کار به معنای انجام وظیفه‌ی اجتماعی فرد در می‌آید.

ما، در حد امکان می‌کوشیم به کار مفهوم جدید وظیفه‌ی اجتماعی را بدهیم. از یکسو برآنیم کار را به توسعه‌ی تکنولوژی وصل کنیم که امکان فراغت بیشتری را فراهم می‌آورد؛ و از سوی دیگر آن را به شکل داوطلبانه‌اش پیوند می‌دهیم، زیرا با درک مارکسیستی کار، کمال انسانیت زمانی حاصل می‌آید که فرد، از ناگزیری خود را چون کالا نفروشد؛ و برای تأمین نیازهای جسمانی، اجباراً دست به تولید نزند.

البته کار حتی به شکل داوطلبانه نیز دارای جنبه‌های اجباری است. انسان هنوز نتوانسته است به چنان تغییر و تحولی دست یابد که در نتیجه‌ی آن، جبر محیط برای او به صورت واکنش‌های جا افتاده‌ی یک موجود اجتماعی در آید، و در موارد بسیاری هنوز تحت فشار محیط به تولید می‌پردازد (و این چیزی است که فیدل آن را الزاماً اخلاقی می‌خواند). انسان باید با رهایی از فشار مستقیم محیط اجتماعی خود، و در استمرار پیوند با محیط از طریق عادات نو، و مفهوم جدید کار، به یک نوزایی کامل معنوی نایل گردد، و کمونیزم یعنی همین.

همان طور که تغییر و تحول در اقتصاد، خود به خود انجام نمی‌گیرد، در آگاهی فرد هم این امر خود به خود نیست. تغییرات در آگاهی آهسته صورت

می‌گیرد و آهنگ موزونی ندارد. گاه شتاب تغییرات تند است و گاه کند، و در مواردی حتی سیر قهقراپی دارد.

به علاوه، همان طور که قبلاً اشاره کردم: طبق تصور مارکس در «نقدی بر برنامه‌ی گوتا» ما با یک دوره‌ی انتقالی خالص، مواجه نیستیم بلکه این، مرحله‌ی جدیدی است که به روی انسان گشوده می‌شود و او پیش‌بینی نکرده بود که آغاز انتقال به کمونیزم یا دوره‌ی ساختن سوسیالیزم در گرما گرم مبارزات شدید طبقاتی صورت می‌گیرد؛ و حضور عناصری از نظام سرمایه‌داری در بطن آن، درک کامل این دوره را دشوار می‌سازد.

افزون بر این، باید پذیرفت که ما هنوز در بدو کار هستیم، و پیش از آنکه زحمت تنظیم یک تئوری اقتصادی و سیاسی جامع تری را بکشیم، باید هم و غم خود را صرف تفحص پیرامون ویژگی‌های اصلی دوره‌ی انتقالی بکنیم، دوره‌ای که اقتصاد سیاسی آن تکامل نیافته است. زیرا عدم پیشرفت فلسفه‌ی مارکسیستی به علت تاجر رسمی رایج، مانع بررسی منظم و اصولی آن دوره گشته است.

تردید نیست که تئوری حاصله، تأکید فراوانی بر دو ستون ساختمان سوسیالیزم خواهد داشت که عبارتند از: آموزش انسان نوین و توسعه‌ی تکنولوژی. در ارتباط با این‌ها کار زیادی باید صورت بگیرد، اما بخصوص هرگونه تعلل در ارتباط با پذیرش مفهوم تکنولوژی، به عنوان یک سنگ بنای اساس، غیرقابل قبول است. چرا که در اینجا موضوع جلو رفتن کورمال کورمال نیست بلکه در پیش گرفتن راه درازی است که قبلاً کشورهای پیشرفته‌ی جهان هموار کرده اند. هم از این روست که فیدل این چنین مصرانه

نیاز به تعلیمات تکنولوژیکی و علمی مردم ما و بخصوص قشر پیشتاز را تأکید می‌کند.

در قلمرو اندیشه‌های جدا از فعالیت‌های تولیدی، اختلاف بین ضرورت‌های مادی و معنوی را بهتر می‌توان مشاهده کرد. بشر مدت‌های مدیدی است که می‌کوشد از طریق فرهنگ و هنر، خویشتن را از «ازخودبیگانی» نجات دهد. در حالی که با ۸ یا بیش از ۸ ساعت کار روزانه به حال مرگ می‌افتد، پس از فراغت از کار با آفرینش‌های معنوی اش حیات دوباره می‌یابد. لکن این داروی شفابخش، آغشته به میکروب همان مرض است: تلاش فردی برای همسویی با جهان. او به دفاع از فردیت خویش برمی‌خیزد که به دست محیط سرکوب شده است و نسبت به مفاهیم زیبایی‌چنان واکنشی نشان می‌دهد که گویی آرزویش حفظ نوعی عصمت مریم وار است.

و این چیزی نیست جز تکاپو برای فرار از واقعیات. قانون ارزش، حالا دیگر صرفاً بازاریابی از مناسبات تولیدی نیست، سرمایه‌داران انحصارگر-حتی در حین به کار گرفتن روش‌های کاملاً تجربی- چنان پیچ و تاب به هنر می‌دهند که تبدیل به یک غلام سر به زیر می‌شود. هنرمند باید آن هنری را فرا گیرد که باب طبع روپنا جامعه باشد و دستگاه متمردان را مقهور کند. فقط صاحبان استعداد‌های فوق‌العاده ممکن است بتوانند اثر واقعی خود را بیافرینند. مابقی یا به جرگه‌ی جیره‌خواران بی‌آبرو می‌پیوندند و یا زیر فشار له می‌شوند.

نوعی مکتب‌کندوکاو هنری جعل می‌شود که اسمش را تعریف آزادی می‌گذارند، اما این «کندوکاو» محدودیت‌هایی دارد که ظاهراً نامحسوس اند و فقط هنگامی عیان می‌شوند که مشکلات واقعی انسان و ازخودبیگانی او ما

را با آن محدودیت‌ها روبرو می‌کند. سوژه‌های اندوهناک بی‌معنی یا تفنن‌های مبتذل به منزله‌ی دریچه‌ی اطمینان بی‌دردسری برای جلوگیری از غلیان تشویش انسان در می‌آیند، و با این عقیده سخت‌مقابله می‌گردد که می‌توان از حربه‌ی هنر برای اعتراض استفاده نمود.

آنان که دست از پا خطا نکنند باران از آفرین بر سرشان فرو می‌ریزد. از آن آفرین‌هایی که یک میمون برای ادا و اطوار در آوردن هایش می‌گیرد. به هر حال شرط لازم آن است که هنرمند، خیال‌گریز از قفس نامرئی اش را به خود راه ندهد.

هنگامی که انقلاب قدرت را به دست گرفت، آن‌ها که تحت نظام قبل به کلی رام و اهلی شده بودند، مهاجرت دسته‌جمعی کردند. مابقی - انقلابی و غیرانقلابی - راهی نو در برابر خود یافتند. کندوکاو هنری تکانی نو خورد، و لیکن مسیرها کم و بیش از قبل معین بودند و مفهوم گریز اینبار پشت کلمه‌ی «آزادی» پنهان گردید. این طرز تلقی حتی در میان انقلابیون هم ظاهر گشت، که بازتابی از تأثیر ایده آلیزم بورژوایی بر آگاهی آنان بود.

در کشورهایی که جریان مشابهی روی داده، اینگونه‌گرایی‌ها با نوعی تعصب افراط مواجه شده است. فرهنگ به شکل جامع آن در واقع از منهیات به شمار می‌رفته و قله‌ی عروج فرهنگ همانا ترسیم دقیق طبیعت محسوب می‌شده است. بعدها، جلوه‌ی مکانیکی واقعیات اجتماعی، آنطور که آن‌ها خواهان نمایش آن بودند، نشانه‌ی صعود هنرمند به قله‌ی فرهنگ تلقی گردید: جامعه‌ای ایده‌آل و تقریباً عاری از هرگونه خصومت و تضاد، جامعه‌ای که آن‌ها سعی در خلق آن داشتند.

سوسیالیزم جوان است و مرتکب اشتباهاتی می شود. ما انقلابیون غالباً از دانش و شهادت فکری لازم برای پرورش انسان نوین با روشی نو بی بهره ایم و روش های سنتی نیز متأثر از جامعه ای هستند که آن ها را ابداع کرده است (موضوع رابطه ی شکل و محتوا در اینجا نیز مطرح می شود). عدم شناخت مسایل در سطح وسیعی مشاهده می شود و ما در زمینه ی سازندگی مادی غرق مشکلات هستیم. در ضمن هنرمندان با نفوذی هم وجود ندارند که از نفوذ انقلاب بالایی نیز برخوردار باشند. بنابراین افراد حزبی باید بار وظیفه ی دستیابی به هدف اصلی، یعنی آموزش مردم را، راساً به دوش بگیرند.

از این رو آنچه اکنون دنبال می شود ساده گردانی است، چیزی که برای همگان قابل فهم باشد، چیزی که مأمور و کارگزار آن را بفهمد. کندوکاو هنری حقیقی به پایان می رسد و فرهنگ عمومی از درآمیختن ارزش های کنونی سوسیالیستی با بقایای فرهنگی گذشته (لذا بی خطر) بنا می شود. به این ترتیب رئالیزم سوسیالیستی بر پایه های هنر قرن پیش ظهور می کند.

اما هنر رئالیستی قرن نوزدهم نیز دارای سیرتی طبقاتی است، که شاید محتوای سرمایه دار آن به مراتب از هنر منحط قرن بیستم پیش تر باشد که برملا کننده ی درد و رنج انسان از خودبیگانه است. در عرصه ی فرهنگ، سرمایه داری هر چه در چنته داشته عرضه نموده، و اینک چیزی جز بوی تعفن یک جسد، یعنی همین فساد هنری امروز، از آن به جای نمانده است.

ولی چرا باید تنها نسخه ی معتبر را در قالب های منجمد رئالیزم سوسیالیستی جستجو کنیم؟ ما نمی توانیم «آزادی» را در برابر رئالیزم سوسیالیستی علم کنیم، چرا که آزادی هنوز وجود خارجی ندارد و تا رشد کامل

جامعه‌ی جدید نیز به وجود نخواهد آمد. با این وجود، ما نباید با تکیه بر تخت موبد اعظمی که داعیه‌ی رئالیزم به هر قیمتی را دارد، کلیه‌ی صور هنری از نیمه‌ی اول قرن نوزدهم به بعد را تخطئه کنیم، زیرا این همان اشتباه «پرودونی» خواهد بود، یعنی لغزیدن به گذشته و غل و زنجیر زدن به هنرنمایی انسانی که تازه به دنیا می‌آید و در حال خودسازی است.

آنچه ما بدان نیازمندیم پدید آوردن یک مکانیزم ایدئولوژیکی- فرهنگی است که هم تاب تحمل کندوکاو آزاد را داشته باشد و هم قدرت ریشه‌کن ساختن علف‌های هرزه‌ای را که در زمین بکر سوبسید پرداختن‌های دولتی به راحتی رشد می‌کنند.

در کشور ما اشتباه رئالیزم مکانیکی رخ نداده، بلکه عکس آن رخ داده است؛ و علتش هم نفهمیدن لزوم آفرینش یک انسان نوین است، انسان نوینی که نه عقاید نوزدهم را معرفی باشد و نه عقاید قرن بیمار و منحط ما را.

اگر چه این هنوز یک آرزوی ذهنی است و روش و قاعده‌ی معینی برای آن تنظیم نشده است، لکن ما باید در پی ساختن انسان قرن بیست و یکم باشیم. این دقیقاً یکی از اهداف مطالعات و فعالیت‌های ماست. هر موفقیت‌تئوریکی که ما در این زمینه کسب کنیم- و یا برعکس، هر نتیجه‌گیری جامع‌تئوریکی که بر مبنای تحقیقات مشخص ما حاصل شود- به منزله‌ی کمک با ارزشی به مارکسیزم- لنینیزم و به آرمان بشریت خواهد بود.

با نشان دادن واکنش علیه انسان قرن نوزدهم، ما به ورطه‌ی انحطاط قرن بیستم لغزیده‌ایم. این اما اشتباه هولناکی نیست، اگر برطرف شود و ما راه را بر تجدیدنظرطلبی غیراصول‌نگشاییم.

عقاید جدید به نحو مطلوبی در درون جامعه قوام می‌گیرند و توده‌های وسیع به درجات بالاتری از رشد می‌رسند. وجود امکانات مادی همگون و یکسان، برای رشد کلیه‌ی افراد جامعه، ثمربخشی تلاش‌های فعلی را به دنبال خواهد داشت. حال زمان مبارزه است، آینده نیز به ما تعلق دارد.

خلاصه

خلاصه بگویم: مشکل بسیاری از هنرمندان و روشنفکران ما در گناه اولیه‌ی آن‌ها نهفته است: بدین معنی که آن‌ها حقیقتاً انقلابی نیستند. درخت نارون ممکن است از طریق پیوند، گلابی بدهد، ولی ما باید به فکر کاشتن درخت گلابی هم باشیم. نسل‌های جدیدی قدم به عرصه‌ی وجود خواهند گذاشت که از آن گناه اولیه منزّه اند. هر قدر که صحنه‌ی فرهنگ و امکانات خودنمایی آن وسیع شود، احتمال ظهور هنرمندان بزرگ هم بیش تر می‌شود. وظیفه‌ی ما این است که نسل حاضر را، که به خاطر تضادهایش دچار از هم گسیختگی گردیده، از انحراف باز داریم و به او اجازه ندهیم که نسل‌های بعدی را هم به انحراف بکشانند. ضمن این کار نباید غلامان حرف شنو و تابع طرز فکر رسمی به وجود بیاوریم؛ و نه «دانشجویان بورسیه» که اموراتشان به هزینه‌ی دولت می‌چرخد و هنر به اصطلاح آزاد را تجربه می‌کنند. انقلابیونی قدم به جلو خواهند گذاشت که نغمه‌ی انسان نوین را با صدای حقیقی مردم خواهند سرود. و این احتیاج به زمان دارد.

در جامعه‌ی ما جوانان و حزب نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

جوانان به ویژه از اهمیت خاصی برخوردارند، چرا که خمیرمایه‌ی ای عاری از آلودگی‌های پیشین هستند برای ساختن انسان نوین. رفتار ما با جوانان در انطباق با آمال و اهداف ماست. امور تعلیماتی جوانان هر روز کامل‌تر می‌شود و درگیر نمودن آنان در نیروی کار از ابتدای امر همواره مد نظر است. دانشجویان بورسیه‌ی ما در تعطیلات و یا در ضمن تحصیل، به کار یدی

مشغولند. کار در مواردی جنبه‌ی پاداش دارد، در موارد دیگر جنبه‌ی آموزش، لیکن هرگز تنبیه تلقی نمی‌شود. نسل نوینی در شرف تولد است.

حزب یک سازمان پیشتاز و متشکل از بهترین کارگرانی است که از طرف همکارانشان برای عضویت در حزب پیشنهاد می‌شوند. با اینکه حزب یک اقلیت به شمار می‌رود، ولی به لحاظ کیفیت کادرهاش از نفوذ و اعتبار زیادی برخوردار است. تبدیل حزب به یک حزب توده ای آرزو و آرمان ماست، در صورتی که توده‌ها به سطحی از رشد هم‌تراز با پیشتاز رسیده باشند؛ یعنی هنگامی که از طریق آموزش، کمونیزم را پذیرا شده باشند.

این هدف آموزشی به طور دائم محور فعالیت‌های ما را تشکیل می‌دهد. خود حزب یک سرمشق زنده است. کادرهای آن باید مظهر سختکوشی و از خودگذشتگی باشند. آن‌ها باید با عمل خود توده‌ها را به سرانجام مقصود رهبری کنند؛ و این امر متضمن سال‌ها مبارزه‌ی دشوار با مشکلات سازندگی اقتصادی، دشمنان طبقاتی، فساد به جا مانده از گذشته، و امپریالیزم است. اکنون می‌خواهم در باره‌ی نقش فرد به عنوان جزئی از انبوه توده‌های سازنده‌ی تاریخ، توضیحاتی بدهم. آنچه می‌گویم تجربه‌ی ماست، نسخه و تجویز نیست.

فیدل نیروی محرکه‌ی انقلاب را در سال‌های نخست آن، و همچنین رهبری آن را تأمین کرد. آهنگ انقلاب را نیز همواره او تعیین کرده است. اما گروه قابل ملاحظه‌ای از انقلابیون هم هستند که دارند به موازات رهبر مرکزی رشد می‌کنند. و توده‌ی وسیعی هم هست که به لحاظ ایمان به رهبرانش، از ایشان پیروی می‌کند؛ این ایمان، ناشی از توانایی رهبران در توجیه آمال و خواسته‌های توده است.

در اینجا موضوع این نیست که یک نفر باید چند کیلو گوشت مصرف کند، یا چند بار در سال می تواند کنار دریا برود؛ و یا با دستمزدهای امروزی چه مقدار جنس لوکس می توان از خارج تهیه کرد. موضوع این است که فرد خود را کامل تر حس کند، احساسی حاکی از غنای درونی بیش تر و مسئولیتی بیش از پیش داشته باشد.

فرد در کشور ما این مسأله را می فهمد که دوران شکوهمندی که در آن زندگی می کند، دوران فداکاری و از خود گذشتگی است؛ او هم اکنون با ایشار آشناست. رزمندگان سیبرامایسترا و جاهای دیگر اولین کسانی بودند که این مسأله را فهمیدند، بعدها کل کوبا آن را فهمید. کوبا کشور پیشتاز آمریکای لاتین است و باید فداکاری و از خودگذشتگی را به منصفی ظهور برساند، چرا که با داشتن موقعیت یک پیشگام، راه کسب آزادی کامل را به توده های آمریکای لاتین نشان می دهد.

در داخل کشور، رهبری باید نقش پیشتاز خود را ایفا کند؛ و در اینجا باید اذعان نمود که در یک انقلاب واقعی، انقلابی که فرد همه چیزش را در اختیار آن می گذارد و انتظار دریافت کوچک ترین پاداش مادی ندارد، عهده دار بودن وظیفه ی پیشتاز انقلابی ضمن آن که از شکوه و عظمت برخوردار است، از رنج و تألم نیز بی بهره نیست.

این گفته اگر چه ممکن است مضحک به نظر آید، ولی به اعتقاد من راهنمای عمل یک انقلابی حقیقی، احساسات عمیق عاشقانه ی اوست. غیرممکن است که انقلابی اصیلی را بتوان یافت که فاقد این کیفیت باشد. از اهم جلوه های پُرالتهاب زندگی یک رهبر، ضرورت ترکیب احساسات آتشین با خونسردی هشیارانه و اتخاذ بی درنگ تصمیمات دردناک بدون احساس تنش

عصبی است. انقلابیون پیشتاز ما باید عشق به خلق ها و عشق به والاترین هدف ها را به شکلی جدایی ناپذیر کمال مطلوب خود سازند. آن ها نمی توانند به محبت های کوچک روزمره اکتفا و به سطح تنزل نمایند که افراد عادی عشق خود را بیان می کنند.

رهبران انقلاب فرزندانانی دارند که تازه به حرف آمده اند، اما موردی برای یادگیری کلمه‌ی «بابا» نیافته‌اند. همسرانی دارند که باید بخشی از فداکاری و از خودگذشتگی آنان باشند تا انقلاب بتواند به سر منزل مقصود برسد. دایره‌ی دوستان آن ها محدود به جمع رفقای انقلابیشان است. خارج از این دایره، زندگی دیگری برای آن ها وجود ندارد.

در چنین شرایطی انسان باید بهره مند از احساس انسان دوستی، عدالتخواهی و حقیقت جویی بالایی باشد تا مبادا گرفتار تعصبات افراطی، مکتب‌گرایی خشک و انزوا از توده ها گردد. ما باید بی وقفه بکوشیم تا این عشق به انسان های زنده، به عمل در آید؛ عملی که سرمشق دیگران باشد و نیروی محرکه ایجاد کند.

فرد انقلابی، این نیروی محرک ایدئولوژیکی انقلاب در درون حزب، تمام انرژی خود را صرف چنین فعالیت بی وقفه ای می کند که فقط با مرگ او به پایان می رسد، مگر آنکه ساختن سوسیالیسم در مقیاس جهانی حاصل شده باشد. چنانچه پس از انجام مبرم ترین وظایف در گستره‌ی ملی، آتش انقلابی او فروکش کند و او انترناسیونالیسم پرولتری را به دست فراموشی بسپارد، انقلابی که تحت رهبری اوست نیروی محرکه‌ی خود را از دست خواهد داد و در نتیجه دچار نوعی خماری تسلی بخش خواهد شد که امپریالیسم، این دشمن آشتی ناپذیر ما، به نفع خود از آن استفاده خواهد نمود. انترناسیونالیسم

پرونتری نه تنها یک وظیفه بلکه یک ضرورت انقلابی است. ما مردم خود را در این مکتب آموزش می دهیم.

البته در اوضاع کنونی خطراتی نهفته است که فقط به تعصب گرایی و یا قطع پیوند با توده ها در نیمه‌ی راه انجام وظیفه‌ی خطیر، منحصر نمی شود. خطر دیگر مربوط به ضعف هایی است که امکان دارد گریبانگیر ما شود. اگر کسی فکر کند که با ریختن تمام هستی اش به پای انقلاب، در عوض نباید نگران باشد که فرزندش از داشتن بعضی چیزها محروم بماند، و یا محتاج خانواده اش برآورده نمی شود، آنگاه با چنین توفعی مصونیت فکراش را در برابر میکروب های فساد آینده از دست خواهد داد.

در مورد ما این اصل جا افتاده است که فرزندان ما باید همان چیزهایی را داشته باشند که فرزندان مردم عادی دارند، و اگر آن ها چیزی را ندارند، لازم نیست فرزندان ما داشته باشند. این مسأله را خانواده های ما باید بفهمند و برای آن مبارزه کنند. انقلاب را انسان ها به انجام می رسانند، و انسان باید روحیه‌ی انقلابی اش را هر روز صیقل بدهد.

بدین ترتیب ما به حرکت خود ادامه می دهیم. در رأس این ستون پهناور فیدل ایستاده است. و ما از گفتن این موضوع نه شرمنده ایم و نه ترسان. پس از او بهترین کادرهای حزب قرار گرفته اند، و درست پشت سر آن ها چنانکه نیروی عظیم آن به راحتی حس می شود، کل مردم جای گرفته اند: ساختار مستحکمی از افراد که به سوی هدفی مشترک گام بر می دارند، افرادی که دریافته اند چه باید کرد، انسان هایی که می جنگند تا از معرکه‌ی نیاز به در شوند و به عرصه‌ی آزادی راه یابند.

این مجموعه‌ی بزرگ خود را متشکل می‌کند و این تشکل نتیجه‌ی آگاه شدن این مجموعه به لزوم چنین تشکلی است. حالا دیگر این مجموعه یک نیروی پراکنده و جدا از هم نیست، همانند هزاران ترکش نارنجکی که منفجر شده باشد؛ نیرویی نیست که هر جزنش در کشمکشی ناگزیر با اجزای دیگر، در اندیشه‌ی نجات خویشتن از آینده‌ی تاریک باشد.

ما می‌دانیم که فداکاری‌ها در پیش است و باید تاوان این حقیقت پرافتخار را بپردازیم که به عنوان یک ملت، نقش پیشتاز را به عهده داریم. ما، در موقعیت رهبری، این را هم می‌دانیم که در قبال قرار داشتن در رأس مردمی که در رأس آمریکای لاتین قرار دارند، باید از جان خود مایه بگذاریم. هر یک از ما، آگاه است که خشنودی از انجام وظیفه، پاداش اوست؛ و با پیشروی در کنار دیگران، به سوی انسان نوینی که خطوط پیکرش در افق نمایان است، سهم خود را از فداکاری به موقع می‌پردازد.

حال اجازه بدهید چند نتیجه بگیرم:

ما سوسیالیست‌ها آزادتریم زیرا کامل‌تریم؛ کامل‌تریم زیرا آزادتریم. استخوانبندی آزادی کامل ما از هم اکنون شکل گرفته است. آنچه هنوز نداریم گوشت و پوست و جامه ایست بر تن این استخوانبندی؛ و این‌ها را ما به وجود خواهیم آورد.

آزادی ما و توشه‌ی روزانه‌ی آن به قیمت خون و فداکاری فراهم شده است. فداکاری ما آگاهانه است: قسطی است که باید برای بنای آزادی بپردازیم. پیش‌روی ما راهی طولانی با پیچ و خم‌هایی ناشناخته نهفته است. ما به محدودیت‌های خود واقفیم. ما انسان قرن بیست و یکم؛ یعنی خود را خواهیم ساخت.

ما در عمل روزانه، خود را ساخته و پرداخته خواهیم کرد؛ و به آفرینش انسانی نوین با تکنولوژی جدید دست خواهیم یافت.

فرد تا آنجا که بتواند والاترین آمال و ارزش های مردم را متبلور کند و از مسیر اصلی منحرف نشود، در بسیج و رهبری توده ها نقش پیدا می کند.

هموارکننده ی راه، گروه پیشتاز است که شامل بهترین، یعنی حزب است.

خمیرمایه ی اصلی کار ما، جوانان [و زنان] هستند. چشم امید ما به آنان دوخته است و آن ها را آماده می کنیم، تا درفش انقلاب را از ما تحویل بگیرند.

اگر مضمون جسته و گریخته ی این نامه چیزی را روشن کرده باشد، به هدفی رسیده است که انگیزه ی نوشتن آن بود. سلام های تشریفاتی ما را بپذیرید که چیزی شبیه فشردن دست یا عبارت «یا مریم مقدس» است.

یا مرگ یا وطن!

۱۹۶۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰